

بسم الله الرحمن الرحيم

در شناخت و معرفت باید ملتزم به سنخیت باشیم

بحث امروز دنباله همان بحث قبلی است و آن اینکه در شناخت و معرفت باید ملتزم به سنخیت باشیم و اینکه در هر مرتبه‌ای از مراتب ادراک یک ما بازائی را اقتضا می‌کند که آن ما بازاء عبارتست از تساوی رتبی بین مدرک و مدرک که به جهت آن تساوی، آن ادراک حاصل می‌شود. همان طوری که اگر ما در یک بیابانی باشیم، در حدی می‌توانیم از جوانب خود مطلع شویم که از نقطه نظر سطح در یک سطح مساوی قرار گرفته باشیم، اما اگر در مقابل ما تپه‌ای باشد، ارتفاعی باشد، اطلاع بر پشت آن تپه یا ارتفاع حاصل نمی‌شود مگر اینکه ما از آن تپه بالا برویم و بتوانیم اشراف پیدا کنیم بر آنچه که در پشت و ماوراء آنجا قرار دارد.

شکی نیست در اینکه آن حقیقت نوریه و آن واقعیت وجودیه‌ای که مبدأ همه انوار و منشأ همه موجودات است هیچگونه شائبه‌ای از کثرت و امکان ندارد، بلکه بواسطه تنزل آن حقیقت نوریه و آن وجود در عوالم امکان، یک نوع اختلاطی و آمیزشی با ابتعادی که آن ابتعاد لازمه تنزل وجود در عالم کثرت است پیدا می‌شود و بواسطه آن ابتعاد و تنزل است که انسان به آنچه که در سطح او و هم رتبه با او قرار دارد اطلاع پیدا می‌کند. ولی امکان ندارد نسبت به آنچه که مافوق اوست اطلاع پیدا کند. چون از نقطه نظر سعه وجودیه و سعه نوریه در آن سطح نخواهد بود.

کسی که درس نخوانده نمی‌تواند از منویات و از افکار یک دانشمند که در کنار او نشسته اطلاع پیدا بکند. آنچه را که او می‌بیند فقط شکل و شمایل است که بواسطه چشم و گوش و حواس ظاهر اطلاع پیدا می‌کند یا به واسطه آن چیزهای دیگری است که در خودش هم هست تا حدودی مطلع می‌شود؛ مثل اینکه از غرائزی که در خودش هست می‌بیند در آن هم هست. اما از آنچه را که این دانشمند به آن دسترسی پیدا کرده و به آن رسیده امکان ندارد مطلع بشود. این برای اینست که او در یک مرحله ایست که امکان ندارد تا شخصی هنوز وارد آن مرحله نشده به این دسترسی پیدا کند. هر چه هم بخواهیم به او تفهیم کنیم نمی‌شود. و هر چه بخواهیم قضیه را برای او روشن کنیم، نمی‌شود. یک برداشت دیگری می‌کند. یکجور دیگری می‌فهمد. لذا بزرگان و پیغمبران با افراد در سطح خودشان صحبت می‌کردند.

معنی حدیث: نحن معاشر الانبياء امرنا ...



نحن معاشر الانبياء امرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم^۱ این معنایش این است که یعنی سطح و رتبه بین ما و مردم بنحوی است که اگر بخواهیم خارج از رتبه مردم با آنها صحبت کنیم نه تنها نمی فهمند که امکان ندارد بفهمند. بلکه خلط می کنند و آنچه را که دارند آنها را هم از دست می دهند و نمی توانند تحمل کنند. لذا می گویند: کشف سرّ بدترین و گناهدارترین چیزی است که در راه و سیر برای انسان ثبت می شود و به حساب می آورند. کشف سرّ یعنی اخبار از یک رتبه و مرحله ای که شخص مقابل به آن مرحله نرسیده و توان ادراک و فهم این رتبه را ندارد و شما با بیان این مطلب او را دچار اشتباه می کنید و برای او مشکل درست می کنید.

لذا این قضیه از ناحیه ماست نه از ناحیه او. از ناحیه او آن شدت نوری همه تعینات را گرفته و تعینی نیست الا آنکه بواسطه نفس تشکیک در نور برای انسان پیدا بشود. یعنی نفس تشکک و تشکیک در نور و در وجود موجب این تعینات و مراتب خواهد بود. هم چنان که نور در هر مرتبه ای یک شدت نوری دارد تا اینکه به ما برسد، همین طور مراتب وجود دارای اختلاف تعین و مرتبه هستند تا اینکه به مرتبه ماده برسد که از همه آن عوالم مرتبه اش پایین تر است، ولی نه اینکه چیز دیگری آمده ضمیمه شده و داخل در این حقیقت وجود و حقیقت نوری شده و از ترکیب این دو، این تعین در خارج پیدا شده باشد. غیر از حقیقت وجود و غیر از حقیقت نوری عدم محض و مطلق است.

بنابراین هم اصل و حقیقت وجود عبارتست از همان بسیط الحقیقه و هم تعینات و مراتب وجود؛ هیچ تفاوت نمی کند. بسیط الحقیقه، در عین اینکه بسیط الحقیقه است بساطت آن اقتضاء می کند طرد عدم را و بساطتش اقتضاء می کند طرد غیر را و منع از غیر را و عدم تصرف و تدخّل غیر را. پس از ناحیه ماست که ادراک معلولی ما نمی تواند به ادراک علی برسد. ولی از ناحیه او «نحن اقرب الیه من جبل الوریث^۲» او در جای خودش محفوظ است.

دوست نزدیک تر از من به من است *** وین عجب تر که من از وی دورم^۳

این بخاطر همان حجابی است که این تعینات و ماهیات برای انسان بوجود آورده است. لذا ایشان در اینجا به این مطلب می رسند که این ابتعاد امری غیر از تنزل نفس وجود نیست، نه اینکه این ابتعاد حکم یک ماهیتی را دارد که این ماهیت با آن حقیقت نوری در تضاد است و به هر مقدار که از

۱

۲

۳

این مایع در آن بریزند آن را پر میکند.

فرض کنید شما مقداری مرکبّ اینجا گذاشته‌اید، یک ظرف آبی هم گذاشته‌اید، مقداری از این مرکب داخل این آب می‌ریزید، کمی رنگ آب تغییر پیدا می‌کند. بعد یک قدری بیشتر می‌ریزید، بیشتر تغییر پیدا میکند تا به حدّی که این آب سفید و زلال تبدیل می‌شود به یک آب سیاه که اصلاً قابل مقایسه با اولیه آن نخواهد بود. اینگونه نخواهد بود. اینگونه نیست که این حقایق وجودیه به انضمام و اختلاط با یک امر دیگری عقل اوّل شده. این حقیقت وجودیه به انضمام یک امر دیگری زید و عمرو شده آن شد، عمرو عاص، آن شده معاویه. این اشتباه است. حقیقت وجودیه در همه مراتب و تعینات فقط اوست و بس و غیرت او اجازه نمی‌دهد که شیء دیگری در اینجا بیاید، و غیر از همان حقیقت وجودیه عدم مطلق است. یعنی عدم است به نحو اطلاق، حتّی عدم نسبی هم نیست. عدم مطلق است. وجود است و غیر از وجود عدم و وجود هم همان حقیقت نوریه است منتها وقتی میخواهد تنازل پیدا بکند از حقیقت و بساطت خودش و خود را به اشکال مختلف درآورد، من شأنه اینست که می‌تواند خود را دارای بطن و بطن بطن و دارای ابطن و ظهور و ظهور و دارای مظاهر یکی پس از دیگری قرار بدهد.

همان طور که شما قدرت دارید با دست خودتان هم یک خط بکشید و هم یک مربع؛ هم می‌توانید یک شکل بکشید و هم یک نقشی بکشید که این نقش را کسی نتواند بکشد. همه اینها مراتب مختلف سعه ذوقی شماست. این ذوقی که در شما هست به اشکال و انحاء مختلف در می‌آید. آن نقشی که بسیار عالی است و اصلاً کسی نمی‌تواند به آن برسد، آن عبارتست از تمام هنری که آن ذوق شما آن هنر را بیرون آورده و خودش را نشان داده است. آن هنر چیست؟ عبارتست از خلقت نفس پیغمبر اکرم. بعد می‌آید یک شکل دیگری می‌کشد که قدری از آن پایین‌تر است. آن اراده و مشیت اوست که دارد اینکار را انجام میدهد. می‌آید پایین تا وقتی که یک خط می‌کشد، این خط هم هنر اوست و خارج از او نیست و کسی دیگر نمی‌تواند این خط را بکشد. و هیچ دستی قدرت ندارد بکشد الا اینکه اگر این خط را در قبال آن نقش قرار دهید، هیچ بحساب نمی‌آید. همه اینها آثار وجود است، ولی بین این و بین آن تفاوت وجود دارد. نه اینکه این خط در اینجا ضمیمه شده است با یک سری موانعی که آن موانع آمده آن نقش را به این صورت خط در آورده است. اینطور نیست. اصلاً مانعی در کار نیست، اصلاً چیزی نیست. فقط آنچه که هست اینست که همان حقیقت وجودیه خودش را در مراتبها و اشکال مختلف خودش را بروز و ظهور میدهد.

حال جالب اینجاست که همین خط می‌تواند خودش را تغییر بدهد و برگرداند دایره کند، مربع کند، یک خط اینجا بکشد یک خط آنجا بکشد یک قدری به اینجا رنگ بدهد و یکدفعه این خط بشود یک نقش. عجب در اینجاست که این خط الآن ظهورش خط است، ولی چون باطن و حقیقتش وجود است و وجود حد و مرز ندارد و بسیط است. می‌تواند خود را تغییر دهد. اگر در شرایط مناسب و در تربیت مناسب قرار بگیرد، تبدیل می‌شود به آن نقشی که نظیر و مانند ندارد. ایشان هم علی‌الظاهر در اینجا همین مطالب را می‌فرمایند.^۱

تطبیق متن

كما سينكشف من مباحث التشكيك و لو لم يكن المدارك ضعيفه قاصره عن ادراك الأشياء
علی ما هی علیها اگر این مدرکات ما ضعیف نبود و قاصر نبود بر ادراک اشیا آن طوری که هست
لکان ینبغی أن یکون ما وجوده اکمل و اقوی ظهوره سزاوار بود آنکه وجودش اکمل و اقوی
است علی القوه المدرکه و حضوره لدیها اتم و اجلی پیش قوه مدرکه می‌بایست اتم و اجلی باشد. «و لَمَّا
کان واجب الوجود من فضیله الوجود فی اعلی الانحاء و فی سطوح النور فی قسبا المراتب» از آنجائی که
واجب الوجود از نقطه نظر مراتب وجود در اعلی انحای مراتب است و در سطوح نور و شدت نوریه
در بالاترین مرتبه هاست. «یجب ان یکون وجوده اظهر الاشياء عندنا» می‌بایست که وجودش اظهر
الاشياء باشد و حیث نجد الامر علی خلاف ذلك از آنجائی که ما خلاف این را می‌بینیم، همه چیز می‌بینیم
غیر از واجب الوجود واجب الوجودی در کار نیست. «علمنا ان ذلك ليس من جهة» از اینجا متوجه
می‌شویم که این خفاء و عدم ظهور از ناحیه او نیست. «اذهو فی غایه العظمه والاحاطه و السطوح و

^۱ سؤال: تعینات من حیث المجموع بسیط الحقیقه محسوب می‌شوند یا نه؟

جواب: ما راجع به بسیط الحقیقه نیاز به حیث المجموع و غیر من حیث المجموع نداریم. ما می‌خواهیم بگوئیم یک حقیقت بسیطی هست. که حقیقت همه تعینات است. چه من حیث المجموع در نظر بگیرید، چه فقط یا این کاغذ را در نظر بگیرید. و کاری به بقیه نداشته باشید. بسیط الحقیقه شامل این قرطاس هم می‌شود. این قرطاس همان حقیقت وجودیست که الآن به این شکل و تعین در آمده است.

سؤال: وجودش هم؟

جواب: تا وجود نباشد وجود نیست. اوّل ایجاب است، بعد ایجاد است، اول وجود است سپس وجود. اینها سلسله مراتب هستند. حالا وجود از مقام مشیت و اراده آمده آن یک حرف دیگر است ولی بالاخره تا چیزی وجود پیدا نکند، تعین پیدا نمی‌کند. وجود بر وجود تقدم رتبی دارد.

الجلاء و البلوغ و الكبرياء» زیرا ما نمی توانیم انکار کنیم که او در غایت عظمت و احاطه و شدت نوریه و جلاء و روشنی است و بلوغ و کبریا. «ولکن لضعف عقولنا» بخاطر اینکه عقولمان ضعیف است» و انغماسها فی الماده» نور خورشید هست اگر چشم خفاش نمی تواند ببیند، به نور خورشید کاری ندارد. او باید چشمش را درست کند. و انغماس این عقول ما در ماده و ملابستها در ملابسات این ماده. «الاعدام و الظلمات» که اعدام و ظلمات هستند، این چیزهایی که مادیات و امور دنیویه هستند، آن چیزهایی که خالی از حقیقت هستند، چشم ما به مسببات و آثار هست و از مؤثر و از سبب غافل هستیم. از این نظر تعارض عن ادراک دیگر نمی تواند ادراک بکند و مشکل است ادراک بکند نور واجب الوجود را و لانتمکن أن نعقله علی ما هو علیه فی الوجود و ما متمکن نیستیم که او را تعقل کنیم آن طوری که او در وجود است فأن افراط کماله افراط کمال او بیهرها قاهر می شود بر این عقول ما لضعفها و بعدها منبع الوجود و معدن النور و الظهور چون ضعیفند و بعید است از منبع وجود معدن نور و ظهور من قبل سنخ ذاتها لا من قبله این ضعف بخاطر سنخیت عقول ماست نه بخاطر او. فانه لعظمته وسعه رحمته و شده نوره النافذ و عدم تناهیه بخاطر عظمتی که دارد و سعه رحمتی که دارد و شدت نور نافذی که دارد، و عدم تناهی او أقرب الینا من کل الاشیاء از همه اشیا با نزدیک تر است کما اشار الیه بقوله تعالی وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و بقوله تعالی وَ إِذَا سَأَلْتْكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ فثبت أن بطونه من جهة ظهوره ثابت شد که هر چه ظهور او بیشتر باشد مخفی تر است. چون هر چه ظهور او بیشتر باشد فاصله ما از او بیشتر است. هر چه نور خورشید بیشتر باشد، چشم خفاش کمتر او را می بیند. او نمی تواند آن را ادراک کند. فهو باطن من حیث هو ظاهر باطن است از حیث اینکه ظاهر است. فکلما کان المدرك أصح إدراكاً هر جائی که مدرك ادراکش بهتر باشد و عن الملابس الحسیه و الغواشی المادیه از مشابهاً با حسیه و الغواشی المادیه ابعاد درجه باشد، و هر چه توجه به ماده و مادیات و دنیا در او کمتر باشد «کان ظهور انوار الحق الاول علیه» و تجلیات جماله و جلاله له اشد و اکثر ظهور انوار حق اول بر او و تجلیات جمالش و جلالش برای او اشد و اکثر خواهد بود. «و مع ذلك لا يعرفه حق المعرفه» در عین حال هیچوقت انسان نمی تواند او را به حق المعرفه بشناسد «و لا یدرکه حق الادراک، حق الادراک نمی تواند او را ادراک کند لتناهی القوی و المدارک بخاطر تناهی قوی و مدارک و «عدم تناهیه فی الوجود و النوریه»

و عفت الوجوه للتي القيوم و اینکه در وجود و نوریت تناهی ندارد.

استدلالی بین علمین: کربلایی و کمپانی

یکی از استدلالات بین مرحوم سید احمد کربلایی و مرحوم شیخ محمد حسین کمپانی همین است که ایشان معرفتی را که بواسطه فناء در ذات پیدا می شود، را محدود می دانند و به حق المعرفه اعتقادی ندارند. ولی اگر ما قائل به فناء ذاتیه بشویم دیگر در آنجا معرفت به تمام معنی الکلمه حاصل می شود. آنجاست که ذات علم به ذات پیدا می کند.

«و ممّا يجب ان يحقق» از آنچیزهایی که باید تحقیق شود آنه اینست که «و ان لم يكن بين الوجودات» اختلاف بذواتها اگر چه بین وجودات اختلافی به ذواته نیست الا بما ذکرناه من الكمال والنقص و التقدم و التأخر و الظهور والنخفاء مگر آنچه که ذکر شده که عبارت بود از کمال و نقص و تقدم و تأخر لکن یلزمها بحسب کل مرتبه من المراتب اوصاف ممعینه ولیکن به حسب مرتبه یک اوصافی بر این ظهورات بار می شود و یک و نعوت خاصه امکانیه هی المسماه بالماهيات عند الحكماء» پیش حکماء به این ماهیات می گویند. در هر مرتبه ای یک اوصافی پیدا می شود، یک شدت و ضعفی پیدا می شود، یک نعوتی پیدا می شود که ما آنها را با هم جمع کنیم و ماهیت این شخص می شود. نام خصوصیات ذاتی این مرتبه ماهیت است و بالأعیان الثابته عند ارباب الكشف من الصوفیه و العرفاء. و نزد ارباب کشف از صوفیه و عرفاء اعیان ثابته. عین ثابت یعنی آن هویتی که در آن رتبه تحقق پیدا کرده است. غنم الآن رتبه اش همین مقدار است، بقر رتبه اش این است. انسان رتبه اش این است و جماد و نبات رتبه اش این است. اعیان ثابته عبارتست از آن ذاتی که در هنگام تجلی نور قابل اشاره است. و ما می توانیم بگوئیم: این زید است، این عمرو است.

«فانظر الى مراتب انوار الشمس التي» نگاه کن به مراتب انوار شمس که «هی مثال الله في عالم المحسوسات» این همان آیات و نشانه های خداست. شما به مراتب شمس نگاه کن خدا را می توانید پیدا کنید. کیف انصبغت بصبغ الوان الزجاجات چگونه رنگ می گیرد به رنگ انواع و اقسام شیشه ها و «فی انفسها لا لون لها و لا تفاوت فيها الا بشده اللمعان و نقصها» ولی خودش رنگ ندارد و تفاوتی در آن نیست. تفاوت در شدت لمعان و نقصان است.

فمن توقف مع الزجاجات و الوانها» کسی که با زجاجات و الوانش ایستاده و متوقف شده و نتوانسته به حقیقت نور خورشید برسد و احتجب بها عن النور الحقیقی حاجب شده است به واسطه این

زجاجات از نور حقیقی و مراتبه الحقیقه التنزلیه آن مراتبی که از نور خورشید نازل آمده اختفی النور عنه نور از آن مخفی است. آن نیامده در را باز کند و چشمش را به خورشید بیندازد. فقط از پشت شیشه نگاه کرده است کمن ذهب إلى أن الماهیات امور حقیقه متأصله فی الوجود و الوجودات امور انتزاعیه ذهنیه مثل آن افرادی که خیال کرده اند ماهیات امور حقیقه و متأصله هستند و آن حقیقتی که ماوراء ماهیات است را ادراک نکردند. و آن سّری که پشت قضیه است را نفهمیدند و خیال کردند موجودات امور انتزاعیه ذهنیه هستند، و من شاهد الوان النور، کسی که الوان نور را مشاهده کند و «و عرف أنها من الزجاجات» و بفهمد که این الوان از نور نیست بلکه از شیشه هارت و لا لون للنور فی نفسه و نور در پیش خودش لونی ندارد ظهر له النور این نور برای او ظاهر می شود و منکشف می شود و عرف می فهمد أنّ مراتبه مراتب آن «هی الّتی ظهرت فی صورہ الاعیان علی صبغ استعداداتها» آن است که بر حسب استعداد در صورت اعیان بر آن شکل و رنگ ظاهر شده است کمن ذهب مانند کسی که می فهمد و به حقیقت امر وجدان می کند «الی أنّ مراتب الوجودات» به مراتب وجوداتی که «الّتی هی لمعات النور الحقیقی الواجبی و ظهورات للوجود الحق الالهی» آنها لمعات و تشعشعات نور حقیقی و واجبی هستند. و ظهورات وجود حق الهی هستند ظهرت این موجودات ظاهر می شود فی صورہ الاعیان» در صورت اعیان «و انصبغت بصبغ الماهیات الامکانیه» رنگ می گیرد به رنگ ماهیت امکانیه «واحتجبت بصور الخلقیه عن الهویه الالهیه الواجبه» و محتجب می شود به صورتهای خلقیه از آن حقیقت هویه الهیه ای که دارد. این صورت نمی گذارد که به آن حقیقت هویه الهیه برسد. مگر اینکه انسان ماوراء این صور، آن حقیقت را ادراک کرده باشد.

«و ممّا یجب ان یعلم» از آن چیزهایی که باید بدانیم اینست که «انّ اثباتنا لمراتب الوجودات المتکثره» اینکه ما آمدیم وجودات متکثره را اثبات کردیم. از مرتبه هوهویت که مرتبه ای ست که لون و رنگ و طعم و شکل و قیافه و هویت و اعیان ثابته و ماهیت نیست تا ادنی المراتب این وجودات که صحبت کردیم. و مواضعتنا فی مراتب البحث و التعلیم علی تعددها و تکثرها اینکه ما در مراتب بحث و تعلیم بحث را بر تعدد این وجودات متکثره قرار دادیم. یعنی ما در مقام بحث و تعلیم آمدیم این وجودات متکثره را ثابت کردیم و بحث خودمان را بر طبق آن قرار دادیم. «لا ینافی ما نحن بصدده» این

منافات ندارد با آنکه ما دنبال آن می‌گردیم. «من ذی قبل ان شاء الله من إثبات وحده الوجود و الوجود ذاتاً و حقیقه» آنکه ما به دنبالش هستیم بحث وحدت وجود و موجود است این عبارت بسیار عبارت مقتنی است. «ذاتاً و حقیقه» یعنی هم ذاتش و هم حقیقت خارجی اش یکی است. اینجا آن جائی است که ایشان اثبات وحدت وجود و موجود را می‌کنند. می‌گویند: نه تنها وجود در عالم خارج یکی است و همان بسیط الحقیقه و همان وجود بالصرافه است و وجود اطلاقاً و لا حدّ است. بلکه موجود هم در خارج یکی است.

آن که وجود بر آن رفته در خارج یکی است. این تکرراتی که ما می‌بینیم مستقل از هم و در قبال هم نیستند. یک حقیقت بالصرافه‌ای در همه اینها هست که خودش را به اشکالی نشان میدهد ولی باطنش یکی است. «کما هو مذهب الاولیاء و العرفاء من عطاء اهل الكشف والیقین و سنقیم البرهان القطعی علی أنّ الوجودات» و ان تکررت و تمایزت و چگونه ممکن است اینها وجود مستقلّه داشته باشند در حالیکه ظهورات نور اوست و شئون ذات او.

هر چیزی که شما در این عالم می‌بینید، گرچه اینها مستقل است، و این استقلال که وجود مستقل را اقتضا می‌کند، یعنی یک وجودی آمده به این شکل مستقل در آمده. گرچه آن مفهوم وجود یک مفهوم واحده است؛ حقیقتش حقیقت واحد است اما بالاخره حصّه دارد. یعنی این وجود تکه تکه می‌شود مثل اینکه شما یک خمیر مایه گرفته اید، یک مقدار از این خمیر را برمی‌دارید تبدیل می‌کنید به نان تافتون یک مقدار از این خمیر را برمی‌دارید تبدیل می‌کنید به نان سنگک، یک مقدار از این خمیر را برمی‌دارید تبدیل می‌کنید به نان بربری یکی را برمی‌دارید تبدیل می‌کنید به نان شیرمال. خیر مایه همه یکی است اما اشکال ناهم تفاوت دارد. پس در اینجا ما وحدت وجود ولی کثرت موجود داریم.

معنی وحدت وجود

وحدت وجود عبارتست از اینکه این وجود یکی است، نه اینکه در این وجود اختلاط و امتزاج است و یا چند نوع وجود داریم. چون اگر چند نوع وجود داشتیم، آن وجود جنس می‌شد برای انواع خودش، درحالتی که وجود جنس و فصل ندارد. ولی اینها می‌توانند تصور بکنند که وجود حقیقتش یکی است، ولی این وجود تکه تکه می‌شود. یک تکه اش زید می‌شود، یکی عمرو می‌شود، این چه اشکالی دارد؟ یعنی به خاطر آن ماهیت این وجود به یک قسم آمده خودش را از بقیه جدا کرده. از نقطه نظر حقیقت باقیه یکی است این وحدت وجود و کثرت موجود است.

صحبت در این نیست؛ صحبت در اینست که وجود نیامده مانند خمیر نان خود را تکه تکه و تقسیم کند بلکه، صوت است. این صحبتی که من در اینجا می‌کنم یک موج بیشتر نیست. این یک موج را هم این ضبط، ضبط می‌کند، هم اگر دو عدد ضبط باشد ضبط می‌کند، هم اگر سه عدد ضبط اینجا باشد ضبط می‌کند. هم اگر تمام این اطاق را شما ضبط بگذارید همه اینها به یک اندازه و به یک روال بدون اینکه هیچکدام از دیگری کم بیاورد ضبط می‌کنند، بسته به اینکه این صوت من و این موج من چقدر کشش داشته باشد. یعنی در عین این که هر کدام از اینها ضبط می‌کند، در عین حال یک حقیقت واحده بیشتر نیستند. این در حد مثال است و الا در همین هم جای اشکال است.

وحدت وجود و موجود در سوره توحید (ت)^۱

^۱ سؤال: «لم یلد و لم یولد وحدت موجود است؟»

جواب: بله، وحدت وجود و موجود است.

سؤال: «قل هو الله احد» این احد به چه نحوی است برای الله؟ یعنی الله همان مقام احدیت است؟ «هو» هم مرجعش به الله بر می‌گردد؟

جواب: نه، در اینجا اول آمده گفته: هو، بعد گفته: الله، بعد آمده برای این هو احدیت ثابت کرده. یعنی هو در عین اینکه هوست در عین حال حائز همه مراتب کمالیه هم هست، و چون الله اسم جامع جمیع صفات کمالیه است پس هو بواسطه هو هیئتش منافات و مزاحمتی با حیازت همه مراتب اسماء کمالیه ندارد. و الله با حفظ و تحفظ بر همه مراتب اسماء و صفات جمالیه و جلالیه منافاتی با احدیت ندارد. یعنی در اینجا مقام وحدت- هو هیئت- در کثرت- الله و کثرت در وحدت است که احدیت است. «هو الله احد» این دو هیچ منافاتی با همدیگر ندارند. یعنی هو همان الله است و الله هم همان هوست، یعنی ناشی از هو می‌شود، و لازمه هو، احدیت است. پس الله هم همان احدیت است.

احدیت منشأ و ریشه ربوبیت است. تا احدیت و هو هیوتی نباشد ربوبیتی نیست. ربوبیت یعنی مراتب تعینات. مراتب تکمیل، مراتب تربیت، مراتب خلق، انشاء، ایجاد، سیر، صعود و نزول یعنی انسان از آن مقام می‌آید پایین و بعد بر می‌گردد «انا لله و انا الیه راجعون» یعنی مقام ربوبیت. «ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» این معنای ربوبیت است. اعطاء، تنزل از مقام بسیط الحقیقه و نزول در کثرت و دوباره برگشتن به همان مقام وحدت. «ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» می‌شود ربوبیت و این از مراتب هو هیوت است و مسلم است که پائین‌تر است بلکه مساوق با الله است. سؤال: وجود رسول خدا...؟

جواب: بله، الله وجود پیغمبر نیست. پیغمبر مظهریت الله را دارد. نه اینکه الله پیغمبر است. چون الله مستجمع همه صفات جمالیه و جلالیه است و مظهر اتمش در عالم تکثرات، پیغمبر اکرم است. یعنی از ناحیه پیغمبر این اسماء و صفات جمالیه و جلالیه ظهور پیدا می‌کند. اگر پیغمبر نبود هیچ چیز نبود؟

سؤال: خورشید که از جاهای مختلف دیده می‌شود

جواب: عرض کردم در اینجا این تشبیه یک جهت مقرب دارد و یک جهت مبعّد دارد. جهت مقربش این است که الوان

پس وجود عبارت است از یک حقیقت واحده که ظهور پیدا می‌کند و تکه تکه نمی‌شود. ظهور پیدا کردن با تکه تکه شدن دوتاست. چطور وقتی نور خورشید به این شیشه می‌خورد تکه تکه نمی‌شود. اما اگر رنگ شیشه قرمز باشد از همان جا می‌آید قرمز می‌شود، سبز می‌شود. خورشید تکه تکه نشده است؛ یک نور بیشتر ندارد. این هم در اینجا همین طور است. این وحدت موجود است. یعنی وقتی این هویتها را از همدیگر بگیریم و باطن موجودات را ببینیم، می‌بینیم یک واقعیت بیشتر نیست. و چیزی در اینجا تکه نشده است.

ألا انها من مراتب تعینات الحق و ظهورات نوره و شئونات ذاته «لا أنها امور مستقلة و ذوات منفصلة ولیکن عندک حکایه هذا المطلب الی ان یرد علیک برهانه و انتظره مفتشاً».

مختلف و اشکال مختلف درعین بساطت و بی رنگی نور در اینجا تجلی پیدا کرده است، جهت مبعدهش این است که این رنگ خارج از خورشید است. ولی بحث ما در نور این است که چیزی خارج از نور وجود ندارد.
